

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على النعمة الطاهرة والباقية في جميع الأحوال وعلى الرحمة الواسعة
التي بقت عن القهر والجلال سبحانه عن تحريف ذاته وصفاته والأفعال
خارجة عن طبعات زمنية وزمان ودوامها في تلك آسمان ذاك
وذكرت من جملة ما عجز وعجزت وخبرنا في عالمه وتبناه وادوم جنين
فقد وهب لنا لا حصي لنا عليك انت كما انت على نفسك
بركاه كبرياء تو غير تصور خطا بدني وكرهنا برجم وكرهنا است
بمحمد شای تو زبان کتایه نظم یارینه بخشیم وخطایا برود
از حضرت محمد و اصحاب ال رو بی حد و لاینها یکریم از برای اوست
او صاحب نعم همگی بقصوار او آن سنده نشین در سر برید مع انت
و آن ناجدارید اولاد آدم و لغد کرتنا و آن صاحب لیا عظمت و شفقت
کبری و آن سبح السبح من السجده المبرکة المنتهین و آن محرم
غم دینی قدرتی فکانه قلب نورسین او ادنی تحفه بخیات و صلوات
زاکیان و صدیقین و اجناس برکات بان جلیل اعظم
و حبیب الهی محمد بن عبدالله انبیا و المرسلین و صل علی سیدنا محمد
و آله و اصحابا جمیعان خدوها سبها لاکوایا و محرم اسرار آن ندیم
خود سزای اذ جمالی الغار و سوره ما جبرین و انصار و خلیفها
یار غار و بر کزید رسول مختار الی یکر الصدیق رضی الله عن الغفار
خلیفه انبیا آن ناجدار سلطنت و آن غوکس جمع عالی در وقت سعادت

سعادت مخلوقه مناف در عین و استقامت سحرار اسلام و سر
خاتمانت عسیر الخطاب رضی الله عن الوهاب آن معدن علم
وحیا و آن عظمه صدق و صفای جامع القرآن و دما و مصفی عثمان بن
عقاب رضی الله عنان و آن شیخ صغیر و کشفه فی ضیور و روح
فاطمه زهرا و مقبول جبریکبر و شیخ او دما و مصفی علی بن
ابیطالب رضی الله عن الغالب و انان که شهدای صالحین
و کشفه کفار ظالمین و غواصان دریای نور یقین عقین خاص
الخاص الخیرة و العتاس رضی الله عنهما و آن ناجدار روز جزا و دریای
لافی اولاد حضرت فاطمه زهرا حسن رضا و حبیب کبریا فی
اعظم لم یعین بعد از خدا و در مصطفی در بیان طرفه نقشبندی
که طریق اهل السنة و الجماعت مذکور شد حالات فرقه ناجیه که اصحاب
کزین و مؤمنین و مؤمنین است اول شرط این طریق علی بن ابی طالب
بشیخ کامل و مکر است بعد از آن اتباع فریق نبویه است و اجتناب
از صاحب استبداد و از تقوی و شهنشاک و کفر خوار و کم خوار
و خاصگی و ذکر دوام و طمان خوار و اجابت بعضی باقصان
خوار اهل طریق میدانند نمی خنم که اهل طریق بودن آن است
بمقتاد هزار حجاب نور و طمت در راه است قطع باید کرد طالب
حق تا ازین عالم بگذریم مثال و از عالم مثال بعالی سلطنت و از عالم

مکتوبت بعالم جبروت و از عالم جبروت بعالم هیئت رسد کامل نمیشود
 بنزوه هنر عالم البرزخ قسم کردند که مگر گشت این هفتاد هزار جای
 نور و ظلمت در وقت سلوک قطع خواهد شد بعد از آن بنسبیل
 اخلاق ذمیه بچندج و صفت بشریه بلکه مبتدا خواهد شد بعد
 از آن اوسط طریق است که او ظاهر از طرف حق است تا حامل سال
 پنجاه سال اقل بیست سال سه سال با او بشریوت غرا در ترک
 و مجزی و در نهایت نگشد قال جمال بنسبیل نمیشود بیست
 تا خون نکتی دیده در اینج سال هرگز نمهند راست از قال جمال
 در سخویای معتبر شریعت و طریقت و حقیقت مگر در بیست است
 شریعت علم دین و شروط است و طریقت علم آن علم است
 و حقیقت حاصل شده در مقصود است اگر علم نباشد علم نمیشود نبرد
 و اگر علم نباشد حقیقت ظنر نمیکند و در مظهر آیت در همه کجور که
 و التین و باهد و افسان از هر چه سنان در ماهین اهل السنه و الطریقه
 محبتین و مخلص است در سخن قول است در بیان اهل تک و در این
 در برونه فقر فانی نشسته و نفس او از عشق کز خسته در خلاق نفس
 و شیطان کوشیده و در سینه اش شریعت کوی معنی زبده اندر جمع هرگز
 نیست که قال النبی صلی علیه و آله قد جعنا منبرها دالا صغیرا لیلها دالا کبر
 پس ازین معلوم شد که علم از برای عمل است و عمل از برای حصول مقصود است
 نه حقیقت است و جمال حقیقت را بر دیده در آینه روح توان دید

دید و در دیده دل آفرینان که گاه کرد که در ذکر خدا گویا شود و از
 معرفت اسمیات ابدیه مخلص کند و از شوق جمال فی الجلال دل را آرام و عقل
 و حضرت و جان در انضباط و از غریزی روی بنماید و مفضل حق که روح
 اضافی میگویند در سر پر دل فرمایند و مکه نیسیای در دیده دل
 بکشند و آن زمانه دل در آینه روح اضافی نور جمال حضرت مشاهده کند
 قطعه

در آن مست شدم که روح بهماناوست ناز می نمودم که عقده دیوانه است
 دوری مجربا مژگانش اندرین زود ناز شعاع که آفتاب پروانه است
 تا فضل خدا و شفاعت رسول که برایشان دیده دولت بیست عمر نشود

بیست

بی عنایات حق و خاصان حق کرملک باشد بسیارشس ورق
 علم الیقین علم شریعت است و علم الیقین علم طریقت است و علم الیقین
 علم حقیقت است پس علم الیقین از خواندن نوشته شده حاصل میشود
 و علم الیقین از عرفان و از عرفان بیان و معرفت ربانی و از رضع
 تجار یطمان دیده دل گشاده کرد و نور جمال حق را در آینه روح انسانی
 مشاهده کند و علم حقیقت علم قوای است که و آن الله قراطاط
 بکل شیء علم و اینه یقین در حق الیقین گفته اند و محققان هم کدام
 نوعی تعبیر کرده اند و این احوال انجسیا و اولیای است و خاصه انوار
 افضل حقیقت که از غلبات ذوق و شوق و از گرفتار عشق و محبت

عقاید خود معروض میشود و لکن حق الیقین انا الحق گفتن آغاز میکند
لیکن در کتب غیر از اینها خبر میشود این مقام مخصوص است
بحد حکم بدیعت است

عشق و پاکیزگی شوقی که در فضل طریقتا کردید و غیرت کند سازا
طالب حق و قطع تعلقات صورتی و مبنیاً تا جمیع کائنات محسوس کند
و وجود جان در وجود حقیقی موقوف سازد موقوفاً قبل از متون
حاصل کند و مجال دوست را بدیعت بی حجاب بیند

امروز باین برید باطن مجال دوست الهی جز اولی بهر چه میکند
ومن کان فی مناعی فهو فی الاخر فاعلم کسره توفیق و هدایت نیاید
در اشغال دنیا و در فرسوش کند کویا با بنیاست و آخرت نیز از
رحمت خدا و از شفاعت مصطفی صلوات الله علیه مستحرم خواهد شد

کویا کور است و از علم البقیه یعنی البقیه صبیحه و از عین البقیه
تکلف البقیه بود و ذوق نیست مطلقاً است و هر طالب خدا را واجب است که
این بقیه را حاصل کند قولتعالی و عبودتک حتی با یتیک البقیه
بنده گدازد بود کار خود را تا بقیه حاصل شود مراد از این حق البقیه
است که معرفت ذمیدار آینه محیه می باشد کند و در عالمه با خود را نماند
سازد

نظم
خاک خود را تو بیا و بنا سفار از خود نشانده بخند از آن بقیست
چالاک و حبست رو بسره در جمال جانزبان در دست تو بهاست

بجز ظهور و بجز بلوغ در وجود است آینه مانده که صفای در پی صفاست
آمدیم در بیان طریقه نفس بندگی که طریقه حقیقت است یعنی راه فریب
شویست و طریق بلوغ بالصدق و اصحاب کبریا است که در حق با نازد
و کس تا حق نگاشته اند فروغ و اصول است اما فرقی این اشکال با وجود
بر دوام بود و اوقاف غیب با حقیقت تواند و حقیقت می تواند کرد و اول اهل
بدیعت در ربودن و از لقمه خرمایم بر سر کردند و امثال اینها فروعات این طریقت
و اما اصول این فریق عالی به اینست مثل پنج درخت در زمین مخفی است
کشفه طیبیت اصلها ثابت و فرعها فی السماء اصول این طریقه بازده است

اول بوسه در دم دوم نظر قدم سوم خلوت در بقیه چهارم خود را
بخیل یاد ششم با کشت مغفم نگاه دشت ششم با دشت نهم قوفت
دهم و قوفت عیاشی بازدهم و قوفت قلبی اول اول سوش در دم
در انتقال نفس در بیان نفس حاضر باشد و نفس خود را بغفلت
نه برارد و بر دوام در ذکر و در فکر باید بود تا مغفم بغفلت بر نیاید و حضور
و آگاهی از شعاع خود سازد تا کلفت غفلت از میان بر خیزد و در ذکر
زندگ شود و فکر از میان بر آید و ذکر عیاشی مذکور کسر در

رای

ذکر و ذکر تا از جانست پائی دل ز ذکر بزدانست
جوگی فانی شدن ز ذکر دیگر ذوق فیه که گفته اند آنست
دل خود را در ذکر بردوام باید داشت مراد از اصل حقیقی آنست و خیال است

پای دل ز ذکر بزدانست
جوگی فانی شدن ز ذکر دیگر
ذوق فیه که گفته اند آنست
دل خود را در ذکر بردوام باید داشت

پای دل ز ذکر بزدانست
جوگی فانی شدن ز ذکر دیگر
ذوق فیه که گفته اند آنست
دل خود را در ذکر بردوام باید داشت

و در آن دریا و دریا باشد و در حضور حق ندارد و جرات از کلمات آن آب
حیات فکر و تذکر زین است و اگر ذاکر نیاشد دل بمیرد رباعی

ذکر خدایت جان و دولت رباعی
بمنوع ذاکر بخدا و اصل است
صاف بکن آینه دل بزرگ رباعی
ز آنکه خدا را نظرش بر دل است
نظر قدم یعنی نظر او بر پشت پای خود باشد تا نظرش بر آن کشد و بجای که
نمی باید نماند چرا که نظر غیر کشنده دل انسانست غیر آن خوش آورد بر او بر سر کشند
و نفس و شیطان ازین جازه نزنند و چشم خرد از نام خود نگاه دارد و طالب
خدا را نظر بر قدم دل در ذکر و معقل در کار و جان در حضور و آگاهی مستوفی
کرد و نفس و شیطان است که با با صوفی منکر بگرد گرفته و در حرف عبودیت
آرام یافته و همین لقب حاصل کنند و مطیع فرمان بردار شود و عمارت نماید
الذوبت اند فیه رباعی
رو نماید
چشم که جلال مصطفی را بیند رباعی
شک نیست که عالم بقال بپسند
از هر سو جام عشق دل زنده شود رباعی
در هر جا نظر کند خدا را بپسند
درین حالت طالب حق در نظر حمایت مشقت خلوت در رنج یعنی
بظن او در میان خلق بود و در باطن با حق باشد و مصاحبت خلق مانع حضور
و آگاهی او نشود و دل دوام در حضور معنوی و ذاکر و شاکر گردد
و عقده در نهایت قرب از خوف و رجا در حمد و ثنا مشغول باشد
و جان در سر بر لایح اند وقت لایب معنی ملک قرب و انبی هر سر مشرف

مشرف کرده و در نظر حمایت رسول اکرم صلوات علیه وسلم انما سوال ما بین
شود و در آینه محبت حق در جرات و محبت ارشاد کند انمونی محبت
المؤمن آشکارا شود رباعی

ایجاد وجود انب و جان آینه است رباعی
مقصود درین کون و مکان آینه است
در آینه جمال شایسته است رباعی
این هر دو وجه با غلاف آینه است
این را تصفیه کرد نه صفا نگاه داشتن کا جالب احق است و نرسد دولت آینه است رباعی

سرسختن دولت ای برادر یک آبر رباعی
این علم کرامی تجسبات مکن دار
و انچه همه جایا هم کس در همه کار رباعی
میدار نهفته چشم در جانب یار
سفر و وطن یعنی سفر اومی باید که از صفت ذمیه جنات همین و از صفت
بشریه جنات ملکی انتقال آید رباعی
از عالم ملک عالم مثال و از عالم مثال
عالم ملکوت و از عالم ملکوت عالم جبروت و از عالم جبروت عالم ملکوت
ترقی کند و کشف و معنیات و فرقی و واردات و هر قسم حالات و کیفیت
در نظر ظاهر شود رباعی
انتقال کند سلوک را نرسد و هر چه رود مدنی سازد
تا که شفاعت حضرت رسول اکرم صلوات علیه وسلم مشرف شود تا در نهایت
آن حضرت بماند آن را قطع طریق که نفس و شیطانست محمود باز کرده
و مطیع و اعلان بردار شود و بارش را بجز در راه طریقت بکشد

چون زنده در در او بار کش رباعی
بار بر زبردت رکش

اما این نباید بود و اگر از حدود رسوله علیهم دویشوی باز شمت
 اول است که تلو صد ساله راه از قریب خدا دور میکند پس اندک بدین خوف
 و جفا باید بود یا در کبر عبارت است از آنکه نگردد کبر آنکه از درستی
 بیاورسید بگذرد و ذکر آن مخصوص آن گوید در عهد گوید در دل گوید نامفهوم
 ذکر را بر دل زنی تا که دل در ذکر زنج شود آن زمان محل محبت و خانه عشق
 آفتی کرد در دل دائم ذکر شود فاذا ذکر او را ذکر اکثر آن زمان ثابت فهمیده
 و شب و روز در یاد خدا بگذرد و یکجهت و در حضور معنوی و در عبادت
 حق دوام بدو روش در شوق الهی بی اصرار و در هم این حالت
 نشانی نیست صومست و حضور الهی است و در وقت ذکر گفتن صفات
 خدا در ذات او قائم دانست و در هر چند جمیع احوال و جوارح حاضر دارد
 بعد از آن تکرار مشغول شود چنانچه دانند که این نفس آفرین است
 و اگر مراد حاضر نشود باری ازین عالم با اینها ز روی و در حرارت جسم نفس
 و حرارت ذکر شریف و در همان اندازه بر قایت کند و هستی را محسوس کند
 و در این اضطراب ذکر شود و مقدر ضیعت باشد و روح در غیبت خود
 از تصدیق قالب بیوار کند و نفس و شایان در زنجیر بندگی بسته گردد درین
 حالت حاکم ملک وجود عشق است و آتش عشق هر چه غیر حق است
 همه را بسوزد بیت
 ذکر شمت نیست محو در سزاغیا را کنج می باید بیابا اول بکش این مارا
 با کشت عبارت است از آنکه گوید در عقب هر ذکر که خداوند استغفرو من

من از ذکر رضایت است و در حد نموده و از توبه سخی طالع صلوات تمام شمت چنانچه
 با کمال توانم گفته ملاحظه کند و اگر غافل شود استغفار سازد باز ذکر را سر
 گیرد چنان سعی نماید که وجود او را آن مثال فانوس خیال در نور ذکر متصور
 شود رباعی
 اشتباه هر چه می بود و روح جو می غالب جوئی بود صدای دروی
 در ذکر خفا خاک نور می کرد فانوس خیالی و چشمانش دروی
 نگاه داشت عبارت است از آنکه دل خود را نگاه دارد از غفلت آفرینار یک
 غیر خرق در دل خیز نگردد حضور آگاه هر چه حاصل شود و دوام ذکر مراد الهی
 مقام است و خلوت را اختیار سازد و جوع و قناعت هر چه خواهی و خاطر خسته
 درین حالت فرض می دانند خواطر هر است خاطر همان و خاطر ملکی و خاطر
 شیطان و خاطر نفس اما خاطر حقانی انس و طبیعت است که از غیبت
 حق اینس و فرین حق کرد این خاطر نفس خود است و خاطر ملکی ناز
 و رون و زر دنیا و ریاضت این خواطر هم عبارتست و خاطر شیطان
 از اینش معیبت و فتنه دهانه امت و جهت جاه و سلطنت و کبر و ریا
 و عجب این خاطر شیطان است که اجتناب کند و مستغفر شود و خاطر
 نفس طعمهای کونا نوزاد شراب و کباب و هر چه شهوت و حضور
 و خواب و طمع مال و حب دنیا و عیبت و زنا و کاهلیت و امانت
 این خواطر نفس است خواطر نفس انیر انور است غافل کند تا تواندی
 وضو نباشد یاد داشت عبارت است از آنکه سالک دل خود را به آن

جتاب حاضر وارد و مجتربا لباس حرف و صوت و مجتهدا جمع جرات درین
ملاحظه و ذوق و شوق و غلبه عشق زیاد کشدن کبر و جذبه منزهات
الحق نوازی عبادت النفلین حاصل شود بعضی از بزرگان عین معنی را
مشاهد

در روان شواختن و از بزرگی بگفتن این چنین زیاده کشی کم می بود اندر جهان
و قوف زلفی آنست که ذکر و حضور گفته شود غفلت اختیار بخیزد و غماها
رفع نشود بگوید فاگر عین معنوی کرده و چنانچه این در نشیخ شود و در بایک نوزاد
اگر گویند اشتم راست است و این احوال اشغ مشغور است رفقا علیه که
انالحق گفت از علمیان مشغ معقول کرده آن زمان این سخن از زبان
ذاکر عیان مشغون

در ادروائی امین زعانی شنوائی انا الله بی کمالی
روا بگشت انا الحق افرد صحتی چرا نبود روا از نیکو بختی
و قوف عدل آنست که ذکر طایق طایق بایک گفت اول سربار بعد
از آن پنج بار و بعد هفت بار تا بست و یکبار آن زمان نتیجه ذکر معلوم
شود و نتیجه آنست که کبریه و درد سوزنی ازلی و تکرر دنیا و مافیها این
نتیجه ذکر است و اگر نتیجه نهد باز از سر کرده و عند و طهارت را
احتیاط کند و ذکر را در دل گوید و در عهد کوبید و از اول بر دست
دور بگردد و خاموشی اختیار کند و قوف قلبه آنست که در ذکر غفلت
حاضر باید بود و غفلت بزرگ بود و وقت آتاه گفتی نوج خاطر

خاطر در آید دل بگردد تا بجا مال را در آن آید مشاهد کند و نقش
انته در آید در آن خواند آن زمان نقش غیر در صحنه دل نماید ۶۶۲
بیت

نقشینه آید در هر حال کار سازند هر می و یک ۶۶۲
حضرت نقشینه قدس و العزیز در وقت توبه و ارادت فرموده آنکه
از بزرگی مستقیم و قوف قلبه بخارسیه بود بخوشیدم و از اعلام پرور
بعقوب جراتی بسیار شادمانند و از اعلام ایشان چنان معلوم میشود
و قوف قلبه اصطلاح مشایخ متقدمین است که مستجمع جمیع طریقات
و نسبت معنوی حضرت ابی بکر الصدیق است میراث تیزرگان دین
رسیده است و و قوف قلبی گفتن اصطلاح مشایخ است مرا نسبت
معنوی بوده است و این نسبت معنوی را مخفی دارد و در ریاضت
و عبادت را که نماند خصوصا ذکر را محرم و نامحرم نه فهمد قال انبی
صلوا علیه و سلم استزه بیکه ذمه بیکه و مذهب یک این وقت
مراقبت است و مراقب محافظت ظاهر و باطن است و دوام حضور
و تکامل است آن زمان غیر حقی در دل راه نیاید زیرا که وقت نزول
سلطان عشق است منتظر باید بود و بیاید دانست که ازین
حما احتیاط نماند و نورانیه نگذرد طریقه حاصل نمیشود و آنچه در ظاهر
تعاقد دارد کنا صغیره و کبیره است و آنچه در باطن تعلق دارد
چنانچه کشف و کرمات و حج و نماز و نافله و اوراد رسیه و علم باطن

این جمله ها را نفی کنند بمنزله نیکو و عبادت و ستم طالبان خدایا و انزله شفا
رسول الله علیه است تا بحال ایشان مشرف شود و اگر آن نیکو
المؤمن مرات المؤمن آن زمان ثابت میشود که در این محبت خدایانند
و کسی که خود را شناسد بی غیر خود را برکاتش کند و غرضی که خود را در حق
نبی شناسد بعد از آن این خدایانند من عرف نفسه فقد عرف ربه
و من عرف ربه فقد عرف نفسه
زمان منزهت و طریقت و حقیقت جمال خود را نماید و از تقلید خلاص
شده و عارف وقت و محقق زمانه کرده و اگر اینچنین عزیزان متبه
شود صحبت او را غنیمت دانند و اگر او را به صحبت دانند که سیر است

مشغولی

صحبت بیره زهر عمل است هر که با او نشست در عمل است
این عمل همچو راز نهان است می برد سوی وصل جانان است
او را بر شریعت اداب طریقت است و اداب شریعت با طهارت خاموش
نشیند در صفت نغال بد روز نون نشیند نیک سخن نه برسد هیچ نگوید
وی ضرورت از جای خود نه فریزد و اداب طریقت دل خود را در ذکر و جلوه
و اکامی نگاه دارد و از اعدادش بجان امید و آرزیند و مفرقا
در دل نباشد و با این طریق در صحبت عزیزان بماند از هم عمل بهتر است

بهیت

بوی نایا صفتی خاصان صفتی که ملک باشد سیاه شدن و ورق

ورق باطن بزرگان مظهر لطف خلقت است و واسطه فیض حق است تا در دل
او راه نیاید فیض نیکو و رضای خدا در رضای پسران خدا است
ازین جهت آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده اند که علیاً ائمتی و علیهم السلام
بنی اسرائیل گفتند که قول شما فلان کنیم چگونه است و تابعی
بجیکم است تبعیت انبیا و اولیا فریضه است و تابع شدن به
انبیا شرعی است و تابع بودن اولیا و صلحا کمال است او است

قطع

صفت و جمیع و هر و غزلت ذکر و بلام تا تماماً از جهانرا بکنند کار تمام
اصول بر همه حالات بجز بر شد نیست بر صاحبان کام و صفت بر ششم
بدان اول طلب صلوات حضرت حق سبحانه و تعالی هم اسرار بیک در هر دنیا
عزیز است بر سینه پیغمبر آنحضرت گذشت و در باب رحمت بی پایان
در باطن ایشان جاری بود آنحضرت در آخر وقت از ای بگو اللصیق
صلوات نرسین نبود این اسرار بی نهایت بر سینه ای بگو اللصیق رخسند
و حضرت ای بگو اللصیق رضای من در آخر وقت در باطن سما فارسی
در در طلب پیدا شد این اسرار بی نهایت بر سینه سما فارسی رخسند
و ایشان نیز در آخر وقت در در طلب در نهان قاسم بن محمد سبحانی
بگو پیدا شد این اسرار بی نهایت را در باطن قاسم بن محمد رخسند و ایشان
نیز در وقت آخر در باطن امام جعفر صادق در در طلب و توسل
ازدت در باطن این اسرار پیدا شد این اسرار بی نهایت بر سینه ایشان

قرار گرفت و ایشان نیز در وقت آخر رسیدند سلطان بنایز بسطای
 ریختند و از ایشان نیز مغرب شفا و نور و شفا بشیخ ابی الحسن فرغانه
 رسید و از ایشان نیز این معنی شیخ ابی القاسم کرکان رسید و از ایشان
 بشیخ ابی علی قاری رسید و از ایشان نیز خواجه یوسف همدانی رسید
 و از ایشان بعد طالق محمد ولی رسید و از ایشان نیز خواجه عارف رب
 گوی رسید و از ایشان نیز شیخ محمود الجیرفتی رسید و از ایشان نیز
 خواجه علی را هینی رسید و از ایشان نیز خواجه محمد بابا کلساسه
 رسید و از ایشان نیز سید امیر کلام رسید و از ایشان نیز این نسبت
 شریف حضرت شاه نقشبند خواجه بها، الحق و الدین رسید و از ایشان
 ابو شریب شفا را که نام جان طالبان رسانیده و بنور ولایت جهانرا
 مشور کاشفند و از ایشان خلیفه بسیارست و در آخر وقت این معنی
 بمولانا یعقوب چرفی رسید و از ایشان حضرت خواجه عبید الله چرفی
 اهرار رسید نیز خلیفه بسیارست و در آخر وقت بمولانا محمد قاضی
 رسید و از ایشان نیز محمد و م اعظم رسید و از ایشان نیز خواجه
 دهبیل محمد امین رسید و از ایشان خواجه اشمه هبیل رسید
 و از ایشان نیز خواجه یوسف کاشغری رسید و از ایشان نیز
 خواجه بهادریه کاشغری رسید و از ایشان مولانا اظفر کاشغری
 رسید و از ایشان این درویشی که استعداد وی حاصل بر ویش
 عبید الله کاشغری رسید و نامهای این بزرگان در حفظ و نگاه دارند

دارند تا در وعای یاد کرده شود این مشایخان معنی سالکان را چنان
 فایز گوی اذکر کم بتبلیغ است انهم بیاید دانست که شریف شریعت
 طریقت شکر حقیقت هر که طریقت ترکست یعنی تا ترک ظاهر
 و باطن کند عقود و عجزها صحت نشود و هر که هر چه یافت بعد از آن
 بشری یافتست و هر چه دیدن است بعد از این وجود دیده است و
 دنیا را ترک کرده کار سهواست خود را ترک باید کرد کل شئی
 با کمال وجه روی نماید لمن الملک الیوم نقدا واحد القدر نقابرا
 ازین کار برارد و صفات اند را در اینین گفتنی است همه کند و در
 اینین صفات بعد ذات اند را ملاحظه نماید الا ان بکل شئی محیط
 مفهومی گردد مراد طالب خواص حاصل شود و حقیقت عبودیت آشکارا
 گردد و عارف عین محروف شود المؤمن مرآت المؤمن معین گردد
 اگر اینین مجالم گوید راست میگوید زیرا که مجال در صورت اینین
 خود را جلوه بلینت میدهد
 اتصال با تکلیف و تمییز است ربنا الناس را با جان تا من
 اینین روح بحیال الله اتصال با کیف است و مکنس بحال الله اینین
 بی شعور سازد و در آن وقت معذرت است و تجلیات الهیه
 اگر چه بی نهایت است بسبب تمیزات بحیال الله بر تبه مقسوم است
 تجلی آثارش بحال فعالی تجلی صفات بحال ذاتی تجلی آثار
 آنست که هر فردی از افراد موجودات در آن وقت که مظهر تجلی حق

واقع شده باشد اگر صداشنوه و اگر بطریق علیه در آن وقت برود معانی
 شود که این شیخ مظهر بجای حق نشد است و این بجهت آنکه از این
 آنچه تا کنون حضرت موسی علیه السلام از شجره و اولی این چنین نقلی فرمودند
 یا موسی ای انا الله رب العالمین اگر چه شجره همانست که بود چون از
 از رخت صاف شد بجای آثار میگویند و این یکی اشرف بجای
 صورت است شجره و اولی آنکه که در مرتبه نبیست و مظهر بجای حق
 نوازند و شجره وجود انسان که اشرف جمیع موجودات است اگر شود
 چه بجهت

مشنون

در او را اولی این که نگاه درستی گویدت ای انا الله
 انا الحق راست است از حق چه ان بود نکواز شکی معنی
 و بجای افعال است که ساکد در وقت مکاشفه هندی تعالی بیرون
 بجای کند و ضویر مظهر بجای حق میبند و با فعل یا فعال الله نصف
 شود و بجای افعال عبارت از جنین بجای است و بجای صفاتی است که
 ساکد در حالت کشف مظهر بجای حق کرد و در صفاتی اوصاف است
 موصوف شود و بکثرت طاعت و عبادت و بنفی ضویر مظهر بجای حق شود
 و بی صفات الهی موصوف کرد انقفا فرسته المؤمن فانه یبصر نور
 که دیده بصیرت مومن بنور الهی منور گردد و نور جمال الله را مشاهده
 تواند نمود بجای ذاتی است که ساکد در وقت مکاشفات مظهر
 بجای حق کرد و او در بجزوات حدیث چنان مستغرق و متفانی

و متفانی شود که فانی محض گردد و از وجهی علم و دانش و اشرف
 و فانی حقیقی عبارت از این معنی است و فانی صرفا بجای ذاتی
 میگویند و نور یکست نور انوار و تعیین است و آن نور ذات حق است
 عز سبحانه و نور را هیچ نوع روشن ممکن نیست مگر بجای نور آن
 مراتب تنزلات نسب و اضافات آثار هر مرتبه از مراتب سبقت
 قلبیت که شتر از یکدیگر مرتبه لونی و غیره می باید اما مراتب
 سبقت قلبیت به نسبت احوالی نور او سبقت ظاهر شود و دریم
 نفس نور او که بود ظاهر شود سیوم قلبی نور او سبقت ظاهر شود در چهارم
 سستی نور او در ظاهر شود پنجم وی نور او سبقت ظاهر شود ششم
 ضعیف نور او ^{بیت} سبقت ظاهر شود
 سیام که بیانی نور ذات است بنده یکی در آب حیاست
 بنفتم غیر الغیوب نور او بی منافست که آن نور ذات مطلقیت
 در طریق نقشند مراتب سبقت قلبیه عبارت از این انوار است
 و بطلایا بحق شرط است که از عالم کل بعالم دل بگذرند و دیده
 دلگشا و مکرر در دیده دل نور جمال الله را مشاهده کنند

مشنون

برتر از این تکیه آب و کل تارسی در روشنای جان و دل
 بست در دل روزی از سواع قدر سوز سوزن انرا بگو
 دیده دل آن بود از انزایاب جو بیانی سوال آن روز نشاب

در بعضی بادیه دل با زبان بین
 برده هفت هزار از نور صفا
 در میان هر یکی بنصدمزار
 برده دیگر بود اندر شمار
 در پس هر چه بود قوی را مقام
 صف زده از یکی چه قصد بدر مقام
 اهل آن صف اولین تا آخرین
 چشمش آن طهارت نذر بدین زمین
 چنان حضرت حق را جانانه از تقبلی اول نور نبی صلی الله علیه و سلم را
 بیافرید و لوح محفوظ روح حاصل ملک از فیض آن نور است که
 نور و عقل و عشق و قلم هر چه پار یک معنی است رسول علیه
 السلام با سماء مقربا قدر یاد کرده اند و حالات و کیفیات خود را با حق
 خود نموده اند و اسرار الهی را مستور داشتند و این بیان شویان
 در کتب عرب عارفانست که جناب محبت در انوار معرفت طیار
 کند و بنور محبت بسته تو حید رسید
 نظم
 هر که با سبزه هدایت اوست از زلزله تا بد ولایت اوست
 کوسش و لب بر سلسله زده اند هر که ایش رو غنایت اوست
 است از راه حیات خلق خلق کوزدین در حیات اوست
 کم زده زاده راه او باشد در بزم خوشتر چنانیت اوست
 چه در دوش دیده بر توفیق در همه کار باروایت اوست
 تو این خورشیدی وجود و عدم زین چه بگفت حق نهایت اوست
 ای روح کفر بر کردیم احوال ایشان بر او انتهای آن در میان نمی آید هر که

هر که بدین حدیث راه دادند مشهور و نامشهور و کون بی روی او باز
 نهادند و دل او را نشان از لطف و کرم حق گردانید و ظاهر و باطن او
 سزاوار خلعت و نواخت و کرامت گشت اگر خواهی که فارغ نشیند
 نتواند و اگر خواهی که طاعت نکند نتواند و اگر خواهی که خلق نداشتند او
 نتواند زیرا که همچو آفتاب تاباست و بی حالش که در آن کنند و بی
 اش که سلطان گشت و بی جنگ صحنها تا باران بر زمین و بی تیغ سر را
 از رخس بر کیند و بی دست خاند با خراب کنند و بی الت خرب کنند
 شش با غارت کنند و بی پای راه با پرند و وطن مکان کنند و بی بردار
 آسمان پرواز کنند و بی تعلیم همه علمها بیابان کنند و بی آتش چاهانی را بسوزند
 و آبشان را بپزند در دریای محبت و در صحن محبت و در زورق
 حیرت میدانند تا روزیکه طایب و صالح بدست آورند و شراب
 الفت و موانست بنوشانند و عطر بختی بر بختی بنوشانند محبت تا نکلند
 و قدح شراب و سفیر هم بر هم شرابا در عیطان او نهند و ندانند
 الا تحافوا و لا تخزنوا بسبح و اورسانند ای طالب خدا اگر خواهی که در بیان
 نیستی خسران و از البته وجود هستی خالی گردی و از دریای
 مطلق کوه مقصود دریایی تا از وجود حیوانی فان نگردی وجود جهانی
 عزیزمان
 نظم
 جان جان کی بران بجان یاسی
 جان جان را به بدل جان یابی
 رو بمر از حیات حیوانی
 تا مشور از تنه جان یابی

کوشش فانی اجیبات فنا زنده گانی جاودان یا بی ۵۰
 جان خود طلب جان وجود کجیات ابدان آن یا بی ۵۰
 این حیات وجود چیز نیست ترک این که تا آن یا بی ۵۰
 طلب خرد از توحید خطا کند اصل توحید رقص است بیک توحید عالم
 دویم توحید خاص سیوم توحید خاص نفس توحید عام خدای تعالی
 را یکسانی دانستن است فاعلم انه لا اله الا هو معلوم کنند که حق
 سبحان و تعالی واحد است مگر الوجوده که والیه یکم واحد ذاتش
 در صفاتش بیکاست و صفاتش در ذاتش یکتا و اند و فرق میان
 عام و خاص در توحید است که عام بشود عقل به بریزد و بدان
 بازمانده خاص چون بشود عقول در یابند و بدانند از شو آمد
 عالم کبری و صغر بگذرند و فانی وجود در بقا حق عرشانه بیابند
 و بیکست در وجود واجب الوجود خود را محو و نا چیز یابند و ممکنات را
 در واجب عدم متمنع الوجود در یابند از غلبات انوار قدیم چنانکه به
 ممکنات در از او معدوم بود و آنگاه در لایزال همچنان دانند و توحید
 خاص لطاف است که روح مقدس از مرکز قالب بیاید و سیر زمان
 و مکان و جریات نزد او معزول گردند و در بیم و خیال و فهم را میل
 نایافت در دید گشتند و هوای تمیز و عقول را معطل کنند و حقرا
 بقراض تنزیه زبان فصول ببرد و نفس را در بازار عت توحید
 در چهار سون و نهال نقش بر این سر مراد بر دارد و شیطان از نشن

از نشن عشق فرار کند و دل در عبودیت معبود استقامت کند و اخلاق
 انسان الطوفان نیستی نصیحتی اخرا بسکند و کون صغیر و کبری را پیشوا
 عقل و قید سازد و در کتم عدم آفکند و خود را بدر برای نیستی افکند
 تا از خود فنا شود و با حق باقی باقی گردد در این میان حالات و کیفیات به
 مشایخ عظام است که عنایان ملکات صفات ربانی و ذات امان
 کارخانه قدرت حقان نقشندان برده مکاشفات جانی شیخ عبدالمطلب
 محمدی و فیاض علی را میستی و حضرت شاه نقشبند بخاری و ضوایح
 عبید الله اهرار و سر خاتمه ضوایح کمال کمال کمال که به محذوم
 اعظم معرفت ایشان را این طریق عقیده بنا نهادت رسانید اند
 حضرت مولانا جلال الدین قونون قدس سره العزیز فرموده اند که

بیت

نقشنداشند در جیوه ننگ کار سازند بهیولی و کشت ۵۰
 و در نزد عارفین محققین علم قرآین و آخرین معدوم بودن است

بیت

و در علم خالیه نرفته تال بودن کاشکی بنده اعیان بجای احوال استیج
 و مولود جامی قدس سره و تقاسم العزیز نظم میفرماید
 سکه که در شیب و بلحاژند نوبت آهر به بخارا زدند به
 از خط آن سکه نشود بهره مند جز دل بنفشه نشد نقشند است
 که خاص نه بر جا بود معدوم فکان بخارا بود زجر با نوبت نشد

شامشهری گویند فقر عید الهی آنکه زهرت فقر است خواه از اجزای
 عید الهی است این طریق خفیه طریقی اهل السنة و الجماعة است که مراد
 از فقر تا جری این طریق است و مراد از نوبت افزاینه تا زودتر بخیر
 طریق محوری که صلوات علیهم و آله است مریدان از صحبت بیکار رسانیده
 اند بیت صحبت برین زیر عمل است هر که با او نشست در ملک است
 از خیرت مولود جای چندی فرمودند ایشان از طریق اهل السنة
 و الجماعة ممانع بود و طالبان حق را در طریق صحبت تشبیه کرده اند
 و در هر طریق صحبت بنی علی است اصحاب کربن را بر طریق صحبت
 بیکار رسانیده اند و طریق خفیه را با یو یک بر صدیق ضربه منزه تعلیم
 کرده اند و طریق کبر و تیرا بر ضربه منزه تعلیم کرده اند و طریق مشفقانه
 بچشمکن در راه منزه تعلیم کرده اند و طریق جهرتی را بعلی صلوات علیهم
 کرده اند هر کدام که راه یک نوع بیکار رسانیده اند الطریق الی الله
 بعد و انفس الی اللانفی در شان ایشان است و این نوع در طریق بر سر آرا
 بیکار رسانیده اند لیک فضل انکو طرفها چهار است اول خفی که طریق
 الیه یکو هر طریق است دوم طریق کبریه که طریق عسین لفظی است
 سوم مشفق که طریق عثمان بن عفان است چهارم جهرتی که طریق
 علما این ابطال است و جمیع طرفها ازین چهار طریق مشتق است
 و تشبیه با این چهار طریق است و طریق اهل السنة و الجماعة است
 و شاره حضرت محمد است و کربن بسید الهی است و واسطه وصول

وصول ربانی سرود است
 شاه عربی قبله از باب بحاجت امینه ذات آمد مرآت صفات
 در سپردن او است علو درجات از انزال علیها الکیات الصلوات
 نظر من طریق شریعت است در مقام علم الیقین و باطن و سطوح
 طریق لائق است در سلوک و در مقام عین الیقین و نهایت این طریق
 حقیقت است در مقام حق الیقین کما قال الله تعالی ان الله یستلم
 اقواله و الطریق بافعال و الطریق بحواله ان طالب صادق قول و فعله
 و حاله و طریق خفی که طریق الیه کبر الصدوق است در وقت نقشندبه
 معروف است و در تبعیت حبیب بن اوزاع علیه السلام سعی است اینک
 استقامت کنند تا آنکه قتل کنندم کجوتان الله فاشعورن بحبیباته برهان
 قیاس است
 محض غیبی اب روی هر دو سر است کسی که خاک درش نیست خاک بر سر است
 از این سخن صلوات علیهم و آله سوال کردند که فقر چیست آن حضرت جواب داد که
 کزیند کسوز الله اصحاب کرام باز سوال کردند که فقر چیست جواب فرمودند که
 خزنیه من خزانیه ماته و کربان سوال کردند که فقر چیست جواب دادند که
 شیخ لایطعیه تاته الا نینام رسلا او صدیقا او مؤمننا کربیا علیته بدان
 اطلب خفا فقر تو جو حد است و خلاصه معرفت است از رب رو نیست
 که کرده و عبا عودت از زهره روح پاک سازد و لباس نیکو بپوشد
 و فقر کیمیا بیست که چون بر سر وجود آدمی کند کند او را از سرخ سازد

رایت دولت او عالم توحید بلند کرد و مترجم تربیت که فقر فخری روزی بایه
و معنی و این آیت کریمه در حق وی درست و درست است و در لغت آن آیت
فشلوا فی سبیل الله اصواتنا بل اجیاء عند ربهم یزفون و فقیر در میدان
فقر و فقرت و بی حسرت نباشد و مشق در صورت فقر در اینست
و انفقوا لجان بکنند و آن آیت در خلاف غیب غایت و در بیان خلقت
اولی این لباس فقر حضرت سلمان علیه السلام بر کرده اند و در کتب
معالج هم قبول کرده فقر فخری نشان است بعد از خلعت انسانی یک کرم
این لباس فقر حضرت آدم سید کلاه بود و در حضرت نوح سلیم حضرت ابراهیم
رسید چهارم حضرت رسالت نبی اهل علی علیه السلام و از ایشان به چهار یار
کبار و پاکیزه بزرگان معتزله و معتزله رسیده درین لباس نهان بوده اند
مثل حسن البصر و جیب علی و شیخ معروف کرم شیخ جنید بغدادی و بهار
دانا و شیخ سعدی شیرازی و مولانا جامی اینانند و لباس فقر بودند و کلاه
حضرت آدم کلاه اوست چهارم بزرگ دارد کلاه و در کلاه رویت گویند
حضرت نوح علیه السلام رسیده است و او نیز چهار ترک است و کلاه سبزه کلاه است
حضرت ابراهیم علیه السلام رسیده است او نیز چهار ترک است و کلاه چهارم کلاه
عصا است او نیز چهار ترک بوده است و او خاصه همی مصطفی صلوات الله علیه و سلم
است هر قدر و در قسمت فقره صورتی و فقره معنوی و هر دو در وجود
حضرت صلوات الله علیه سلم مندرج بود است که در هر کس معلوم است فقره صورتی
حضرت چهارم علیه السلام بآن حضرت آورده اند او را میباشند فقره معنوی چهارم

چهارم فقره اولی توبه و ارادت هم بر شد کامل که بتجلی برین جمع نشد
باشد و فقره دوم چهارم نفس رسول که باطنی که از صفات بشریه صفات
ملکی که کند و فقره سوم ولایت است که فان کمال مبتدل شود و مراد
ساکل حاصل شد است و فقره چهارم ارشاد است بعد از انزال برین
ایشان از لباس باقی خود می کشند و میگویند که قبول توبه بر این است و در
میان طالبان خدا سر کرده و سر حلقه باشد و نصیحت خود را از طالبان حق در بیخ
مدار عالم بفقیران و بر ایشان باشد و شریعت را با سر در این عالم در یاد
خدا باشد و در این حضور و در رضای حق زندگانی که بها حضرت حبیب
الله علیه السلام و هم فقره شریفه بگویند از شریکها در عبادت خدا
میگویند اند و حضرت رلیاس داشتند ایس که ایس اوقات همه
لباس خنجر هر کلم لباس را در و نقش پوشیده اند و فقره را شش میباشند
و در عبادت خدا میگویند اند و از آن حضرت صلوات الله علیه و سلم باصحاب
گرام رسیده حضرت ابی بکر الصدیق رسیده رضایمانند و حضرت عمر خدیجه
و حضرت عثمان رضایمانند و حضرت علی رضایمانند رسیده و از ایشان آن
بشیخ حسن البصر و ابی شیخ معروف کرمی و جیب بغدادی و بسطام
بازیر بسطامی و شیخ ابوالحسن فرقانی و خواجه یوسف آمدانی و شیخ
عبدالمعز بن محمد و ابی شیخ عبدالقادر الکلبانی و ابی شیخ حضرت شافعی
بخاری رسیده و از ایشان بمولانا یعقوب چینی رسیده و از ایشان ابی خواجه
اصرار رسیده و در وجه شریف ایشان فقره صورتی و معنوی موجود است

و از ایشان بمولانا محمد تاج رسید و از ایشان بخواجه احمد کاسانی که مخدوم
 اعظم عرفیه است بایشان رسید و خرقه صورتی و معنوی در قامت شریف
 ایشان ابرقرا شد چهار حرم مجتزم و دوازده پسر صاحب کمال و هفتاد و دو
 کامل و مکنز شدند و ایشان مردان خود را در فراقه و در طریقه اهل سنت
 و الجماعت تربیه کردند و فقیر محمد را شاعر خود خواندند و از ایشان نسبت
 صورتی و معنوی بسینه مجرای و حبیبی که پس از آن این نسبت باور رسید
 و از ایشان بخواجسته همید رسید و از ایشان بخواجه حسن کاشغری
 رسید و از ایشان بخواجه ایتامه کاشغری رسید و از ایشان بمولانا ظاهر
 کاشغری رسید و از ایشان برادر و پیش نهادم العزیز عبداله رسید و خرقه
 صورتی که مخدوم اعظم رسید بود و از ایشان بمولانا خرد ناسنگین رسید
 و از ایشان بملاکه شیبور غلانی رسید و از ایشان بخواجه پانده اقصی رسید
 و از ایشان بصوفی جوی رسید و از ایشان شیخ درویش رسید و از ایشان
 بابا قلندر رسید و از ایشان شیخ عبدالقادر رسیدان هر قدر ایشان
 بواسطه دران همه خوارزمی رسید و از بابا قلندر و فایزه ماندند و کلان
 ایشان بابا ابی عبدالرحیم عاقبت کبیر بودند و دیگر ایشان بابا ابی سعید
 بلنگ بکسر بودند و از ایشان در خلیفه داشتند بابا شاه مسافر و بابا شاه
 قلندری و بابا شاه گلندری و بابا شاه محمودی بابا شاه محمودی حالدار
 بعد از آنکه سجده نشسته و در مقام ارشاد و حرش وقت ایشان نمودند
 و جناب ایشان بابا ابی عبدالرحیم عاقبت بکر خلیفه بسیار داشتند خلیفه

و از ایشان بابا ابی سعید بلنگ بکسر بودند و ایشان در خلیفه شاه ظاهر
 در آن منظور و بابا حاج صفائی سمرقندی و بابا امینا آمان بلخی رحمته علیهم
 ایشانان بکلام کامل و مکنز بودند و از جناب ایشان بابا امینا آمان
 بلخی که کلاه و کسریه در مقام حیات بفقیر بخشیده بودند و بعد از
 وفات ایشان یک عصابه و یک کجور رسید نعم ظاهره و باطنیه که آن عصابه
 پیوستگی از جناب برادر عزیز باین درویش عبداله رسید است
 اگر کمال بنکر گویم دارالکمال بجای آوردمینوتم حق سبحانه و تعالی ایشانان
 خلعت وصال خود پوشانیدند و بیشتر بیت جمال خود مسرور گردانند
 امین برتعالیین کلاه عطا که حاشیه بر سر او صلوات علیه وسلم بود
 مزین بر چهار ترک و هفت درجه در چهار ترک حسانت که اول ترک
 دینست در حدیث شریف واقع شده است ترک دینار اسی کل عبادت
 دوم ترک نفس است که محراب غلیظ در بین خدا و بند و واقع شده است سیوم
 ترک حسنت است عاشق دیدار باجنت و رضوان چه کار چهارم ترک
 وجود است که بر چهار دیوار بنا بود است و هفت درجه یکم عشق است
 درجه دوم فقر است که الفقه طلب تقرب الاله درجه سوم سلوک است
 یعنی رفتن در راه حقیقی چهارم کثرت است یعنی صفی صفت و خود
 درجه پنجم کمال است یعنی طیب من ریاض الکاشفات است درجه ششم
 و هفتم است که خلوت و عزلت از جملة اهل لغت درویش درویش
 درجه هفتم سکونت است و حضور در جای که حضور و اکام حال

شاد است و در جای خود استقامت کند و فروت نهد مکان نکند از طالب
صافی برانگردد و در غایت خواجه کان در وقت کلاه پوشیدنی طریقه بیخون کند
لا اله الا الله محمد رسول الله سر سکه با کلاه تزیید است و در طریقه هر طریقه
صفا بجان است از اسیب ابرار در وقت خرقه پوشیدم این است که بیه را
نحو کند لغز الله و فتح قریب و پیش از آنکه بن کلاه حضرت آدم نسبت
سید از ایشان به حضرت آدم رسید و بر سر ایشان بخت رفت و کلاه
حضرت یحیی و یونس غائب شد و کلاه حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل رسید
و از ایشان حضرت یعقوب رسید و از ایشان حضرت یوسف رسید و از ایشان
آخر الله حضرت شعیب رسید و از ایشان حضرت موسی رسید و از ایشان
حضرت عیسی رسید چونکه به بالا سفر کرد کلاه نیز بر سرش آید و کلاه سعادت
حضرت رسالت بناهی صلوات علیه و آله در وقت قسمت این حضرت ابی بکر
رضی الله عنه رسید و این باب خواهد که در رساله ایشان با با جاجو عبد الرحیم
عاقبت بخیر خدا است بطریقه تفصیل بیان کرده اند از جا باید دید
درین بزرگ اختصار کردیم چون احوال فقر و بیان خرقه صورت و معنویت
در اول مقدمه مذکور شد بقدر حوصله از دریا فطره و از افتاب ذره ذکر کردیم
و ذات فقر عالم بی رنگی در آن عشق غمناک ظاهر و باطن را تمام می شوند
و صفاتی فقری را می بیند که در غیر ذات حق قرار نگیرد و انصاف فقر صفاتی
بسیار است و ساختن بی فقر و انصاف فقر جز نیست انوار تجلیات الهیه
مخبر متلافی نظم سازه

فقر است چون سواد کلمه عظیم
اسرار و لغز اگر بخوانی
این صورت فقر عشق بازان
شادند بفر نام ادا
که صورت عشق را خواهی
یکس که بفر آشناسد
مخطوطه فقر خود ندانی
اصوف صفات فقر است و فقر عیان فقر نیست و فقر حقیقت و لا یست
سند جمله اولیا و علمای است و فقر صفت است غنی بود و در فقر کم نای خود
و فساد رفناست تا بجا بقا رسد و در روشن تمام نمیشود
قطعه
در روشنی که فقر و فاقه است
در روشنی نام دار و سلطانی عالم است
انوار روشنی در روشنی نازک است
قطعه
در روشنی که بود که نامش نبود
هر شب بخوابد مقامش نبود
در بوی فقر اگر سوزد و حسد
از کس صلح بخت و فاقش نبود
غدا در روشنی شراب مجرب است
و باس در روشنی فقر است
و خانه در روشنی مسجد است
و رفیق در روشنی قرآن است
و زبان در روشنی در ذکر رحمت است و دل در روشنی خدای جهان است
قطعه

در آفتاب و کعبه آمد منزل
یک کعبه از کل است یک کعبه دل
تایستوانه زیارت دلها کن
بهتر ز هزار کعبه باشد کعبه دل
دل درویش بردوام در یاد خدا مشغول
بقرار و بی لام است نه لا

رباعی

کود در دل تو کز دل کل ناخه
در بلبید بقرار بسبل باشم
تو جز بی حق کلاست از روز قیامت
اندیشه کلا سبب کنی کل باشم
دل اگر چه کوشش پاره صنوبر
راش کلاست اما ما بیت دل
اندیشه و خیال است و مراد از ایشان
همان اندیشه است

رباعی

گرد طلب کو هر کانی کانی
در زنده بی بوی وصل جانی جانی
نی لجا درین طلق ازین بشنو
هر چه که در جتن آئی آئی
دل اندیشه و خیال است و در دل
درویش جز حق نباشد
خواجده بعد از انصاری چه فایده
که درویشی خاک است
بخند و نکف و بار آ ازوی دروی
و نپشت و بار آ ازوی

بیت

درویش از عالم فانی نصیب
ایرین روی و ملامت و نیم شب
صوابی حافظ سیرازی رحمت
الله می فرماید که لا اله الا الله

نظم

روضه خلد برین خلوت درویشیست
مانند عتیق خدمت درویشیست

انجز میشود از بر تو او قلب سباه
کعبه ای است که در وقت درویشیست
خسوف قبل از باران باشد
سبب خود که حضرت درویشیست
ای علامه خدا شاد حق نفس واج است
حق عبادت و کعبه نفس را سه
تسمی خلق کرده است یکم لکان
دوم لوامه سیوم مطننه معرفتین

هر کس واج است و معرفت حق
بعرفت این نفس را سبب است
حکایت انبیا علیهم السلام
صبر و صفا نقد و فریاد
نفس را که فریاد کند
و روینده است قول کلام
ان النفس الامارة بالسوء
نفس لوامه است
ولا اثم بالنفس اللوامة
ملاوت کنند است و جوینده
و نفس مطننه
گفت باینها النفس المطمئنة
ارام گرفته است و روینده
اما نفس فریاد کند

و روینده آنست که در همه افعال
اقوال موافق فخر است و بسندیده
شیطان و هووا است و نفس
ملاوت کنند و جوینده قلب
مخزون است و نفس ارام گرفته
و گوینده روح ناطقه است
در میان قلب و خرقه

و در میان روح مطمئنة
عاجز زیرا که قوتها فکر از روح
اندر حق قلب را هم نمیتوان گفت
زیرا که قلبی لایق و معشوق
الاعظم اما در بیان نفس
اماره چند کلمه خواهد گفت
بعونه الله و حسن توفیق تا بمانند

خدا را فالان حاصل شود
ان الله سبحانه و تعالی
بدرگاه طالب خدا در میان خلق
مذکور است اسم نفس است
هر نفس را نمیداند و بی شناسند
یعنی بیند در بیان اهل صورت
تا در بیان نفس تجلی بسیار است
مطننه

نکرده تا حق را شناسد
نفس را نداند طالب آن زبان
دانه که ساکت

در مقام رسیدن و طایران در کاشف و حضور در شهادت
 پیدا آید ولی اختیار بکلیش و شود زیرا که مردان زمان صاحب
 دین باید و از صاحبین در عجب ستوانه نشاء طالب خدا بود انکه در
 ناظر را قیام صورت در لطیفات حق است و مظهر لطف و آئینت جمال نامی
 حق است و او جز حق است قوت است اولی که هرب الله الان هرب
 الله الفکر من یحیی انما را قوام صورت در قریات با کسوت و این
 مظهر در غضب و این جمال غای حقیقت و در احوال این کرده قول
 الله اولی که هرب الشیطان الله ان هرب الشیطان هم الفی سرون
 و زمان هر دو در قیضا قدرت حق است الله و نفس و خاطر الکیه کسوت
 و اگر خواهم که طبع تو که در دو طبع حق شود تا فرام هر دو بدست
 تصرف تو باز بهد جنانکه نفس مطمئنه نور است از عالم لطف حق که عالم
 دارد و قدرت دارد و او هم اوصاف و اخلاق مدیج و مومنست
 و نفس عیاره نیز ظلمت است از عالم حق است عوین که باوصاف
 و اخلاق ذمیمه مومنست و بر در از قول نیست تا هر خاطر که از
 عالم لطف و نور در دل سخن دارد شود و ان العاقبت است دعای و آنکه
 و آن کسلا نار از قزاق است که در دل انگند تا دعوی از عیب بدید آید
 و بر آنکه که بتقلید احوال سیرا سر از تاجاب قهر رایت نیز و از آن نگذرد
 بشاه الطیفات نیز سیر خاقل میباش تا غلبه نکتی نفس اماره شریکست
 چر زور بود زیرا که امتحان مردان است و او ترا دشمن ترین کشتاب

مجلس

کشتاب است کمال النبی صلی الله علیه و سلم اعدا و کذ نفسک انتم
 بین جنبیک رباعی
 تا کی می تن با حوس غشمل باز کنی و از زده غفلت بعقل و شرح طقار کنی
 در در شیطان دنیا در هر دو اصل هر دو نفس است کسوت کسوت
 اگر ریاضت زان به سر او کوفت بخور نوار سر بر آرد و اگر اسباب میباشند
 بدعوی خدا بر او آید پیوسته پیش آن سر بر سر انکی تن است و کبر و کفر
 و مکر و خدعه پیش او است اگر او را برانی حق ایشان تا سا که حق را
 به همه صفات نماند بخوبی هر چند نرسد و اگر نفس را نماند که چیست و کسیت
 عارف شود ان طالب خدا انی فعل نفس در فعالیت از شتابان از انیک
 برانند و در اینند که از حمل نفس است کمال انان حکایت آموختن است تا خود را
 در تملک سالیس و ثجب و ریا و ناموس انگند تا سود او ماقولیا برود تا
 گردد و خود پرست و تکلم پرست و بیت پرست شود و با بدین و متکر کرده
 و با نفرت در طاعت از قدر عبودیت در دل پیدا آید و یا مرد از اطاعت
 دوام منکر کند و قیقه چند است که منافع کبار دانند سخن غلبه تا ویل
 در حصت کوبید بشیرین و کسوت آن مکر در غلبه با جاه و ریاست و تهرین
 و سرور باشد تا مکر سر بر سر عوین بر آورد و طایف و باغ نشوند تا بیان را
 بشیوات ارد و از زبان هر نوع سخن گف از راه ببرد متمدیر این حصتها در
 شبها و حرامها انگند و از راه انرا بخوبی کسوت و طالب جاه از راه بیخ
 و صاحبان از راه غضب پرده صبر بر نراند و علمار را بکون حسد در انگند

و صاحب غزل ترا حضرت با غفلت آرد و فقیر از بسؤال الوه و مارتد
 کرداند برادر طالب ترا معرفت نفس و شکر است قسم تمام را و قسم
 خاص را و قسم خاص را آنچه تمام راست معرفت او بصورت احوال و افعال
 و راست که موافق شریعت و طریقت نباشد و معرفت خاص بر دقائق
 و حقایق و مکررات و راست و طریقان روح بعالم الهی و معرفت اخص بر
 وجود الهام است که هر کجا صادر و وارد است چنانکه در نفس شنیده
 و انباشته است همچنان که در نفس یافته و انباشته است و بر شتاب
 و غلطات آن واقف نشود و الا عالم ربانی که با غیر بکند از جمیع حکمت
 و عجایب غلط اول آنکه جوهر است باشد و بزادند و حضرت ناکره
 و صحبت نیافته و راه نرفته و طریق نماند تا شایسته بیاید و بنفوس
 و اقتدای هیچ پیر نماند و چنین گویند که مالک شاد و پیر جانود و در پیر است
 است لیکن از راه برست و شیخ دل اویند غلطه بیک آنکه علم شریعت
 نشانند و بخوانند و اموال آن تنگ دارند و چنین گویند که علم شریعت
 زلفت راه است و سخن علم او صفا نشود و در آن که امر است و ضلالت
 بجانند و دیگر نیز نگاه میکنند غلط دیگر آنست که در هیچ وقت سخن
 و آداب شریعت و طریقت نگاه ندارند و حرکت ایشان در شایع بگفته
 و خود را در بعضی کسبیده و اندر رسیدند اندک بمانند و استغر غلط
 دیگر آنست که نفس نواقل را و او را پای پیران را در اوقاتهای مشرفه را
 بکاهلی بگذرانند و عابدان را طعن کنند که عابدان افکنند نفس اند و تمام

و تمام و آن بخیر آن نمیدانند که راه بدرگاه در رویت برد و ام عبودیت است
 نه در کسالت نظم
 که باند ترا هیچ کسی راه برد نماند نیم شتابه سحره برد
 مراد ادب طلب با بر تانیم شتابه نخود که اندوه آه برد
 بسز خود بزور راه باشد کسی بسز راه باشد مهم آه برد
 تا بخود راه کسی ماند شاه کوا زهره بکشد کسی با پیر شاه برد
 هیچ جانور کند در درگاه سزا که بر درگاه ترا عجب درگاه برد
 مرد ناست بیکه بند جز بسبکی مرد چه نیست بیکه چون بسبکی راه برد
 مرد عاشق شدن باید که بر راه از راه مرد خائف شده را در بویناگاه برد
 پیر هرگز از اولین راه تو مخفی رکب را که این راه بسره پیر راه برد
 غلط دیگر آنست که دست از حرام و شهوات بگذارند و از هر جا که یابند
 حرام و مکروه بگیرند و بخورند و بیوشوند و بگویند که حرام و مکروه و شهوات
 ناسیدند که نراست و گردن حرام و حلال در عالم بگمانند چه باشد هر دو
 یکجا است اگر با اعتقاد گویند که نراست و الا جهل عظیم است و ندانند که
 بنده متعین است شایسته بر جمیع معاصی غلط دیگر آنست که صفات
 جلاله را بنیاز است و مستغنی و اور از لطاعت و معصیت ما چه زیاده
 و چنانچه ما خود را بی فائده چه ریختیم و ریختیم در آتش خود را و قوت ما
 در شریعت اندازند و سر بیبایان ضلالت فرودند و صحبت این قول که
 خلق بر عمل میکنند بر نفس خود میکنند کافی قول است و منجا هر دانا

بجا بدلف طیب بجا را برهیز فرماید بر شریقی یا مغربی از هر جهت
 فرماید نه از هر جهت اگر چهار فرغانه بود یا نه و طیب را از این جهت
 یا چهار فرغانه یا یک فرغانه بر دفع آن بنفس او معاند است و اگر بر
 فرزان نیز بنفس او را چست اعتقاد این طرف تمام بیاد است و چنانچه
 او اگر چه بعد استغفار سازه کرده را ناکرده غلط دیگر است
 که عم دینی را و علمای متقی را نوار دارند و حقارت کنند و گویند که علم
 حجاب راه است و علمای باطنی مانند این کار برتر از آن است که این کار
 نه کار علم است کار ذوق است و کار قدم است نه کار قلم است اگر کسی
 بجهت کند گویند که این هر چه بجزل است نیاید و نمیدانند که چه کتابها
 حق لغت و احادیث شریفه این دعوات است بعد و نشان بر علمای و دعای
 انبیا علیهم السلام پیوسته این بوده است که رب زدنی علما علم بپ
 نجات خلق است در هر دو عالم و چنان است یا متکران راه دین فرق
 کنند است در میان حق و باطل غلط دیگر است که گویند که
 از ایشان خمر و تنگ و برش و آبنوب و چیزهای مسکرات مانند
 نخوردند و گویند که مگر راه است و کیمیای وجودم در آن است شوم
 مگر چه و باطل کیمیای و زنا خوش حالت که آب تیغ و بربوب و کیمیا گان
 حیوانات نخوردند مگر در آن توفیق است و کیمیای او اخلاص است
 و کلام آیه از ایشان بهر حال و جلال حق است که مشور از خدان صاحبش
 برآورد و دعای از حجابها و فای برآورد غلط دیگر است که بر فرض

بر فتنه حق سبحانه و تعالی واجب گرد است بر بندگانش خود قبول نکنند و عمل
 نمیکند چون نماز و روزه و حج و زکوة و انقیاد اینها گویند که ما منحوسیم
 عورت و عیوودتینان تکالیف غیر ما راست که بندگانشند خطا از جنات
 که خود را عیوودتینانند از ربوبیت دم زنند در طریقت علی شرط
 است که تا حق عیوودت تمام نیاید تا نرسد محضرت ربوبیت راه نیابند
 غلط دیگر است که وضو و غسل و طهارت مهمل گویند که ماطهارت
 از او بریم باید دارند ولی جنبات از که بهر چه باقی عالم پاک نشوند
 کما قال بعض الصوفیه لولا غسل القلوب بما یجرب الایام یوم القيمة الا جنبا
 زیرا قدس و طهارت صفت حق است تکلیف و تقدیر پاکیزه است دارد کما
 قال الله ان الله یحب المتطهرین غلط دیگر
 آنست که سخن چین و تمام و قمار و زهره آویز کنند و زهره بزرگ کنند
 خاق را از عبادت باز دارند و در غایت غیبت کنند و در حضور مع
 و ستایش کنند کاراناه فتند و دشمنی در ستان خداست و منکر آخرت
 است و گویند هر چه در ازل رفت است نتوان کرد اندید و تغییر و تبدیل
 نتوان داد البت سخن ایشان از راست است و فعل ایشان کثر نیست و تا سواب
 و جواب ایشان آنکه ما سواریم بر استحق محکمت و متابعت لو امر
 و نواهی و پیروی از شریعت و نگاه داشتن فرما حق تکلیف و رسول او
 علیه السلام که ان کن و این ممکن بر استحق تقدیرات حکم ازل ما سواریم
 حکم ازل در علم الله ستوار است ایشان از کثرت غیظ اناندا شرا و فتند

آثار زمان است غلط دیگر آنست که بگوید فاعل این همه حرکات و سکنات
حق است مگر او میانه هیچ دست نیست و بدان رخصت حرکات و سکنات
و حرکات را حاصل گویند و سر بی دینی و کم فضیلت برادر بی فاعل
انفعال بر موجودات حق است خالق غیر شرکست و افعال شرک را
بها و بی سخط انداخت و عمل خیر را در ازل برضا و محبت پسندید
فوقه تقاضا من بهمان خیر الهی است و من نیل تا اولنگ هم الحاسرون
غلط دیگر آنست که گویند این همه خود است یعنی جزو نیست که نه
از کل است و این را جزویات منفرد الزام گویند بر مرتبیک دیگر را
که بر خود او ام تو خود او هستی پس از شرک است خدا را تعالی از هیچ
تفرقه محذورات منزله است و احد است جزو بر او راه نیست حلول نیز
نپذیرد و مننون کرده و متعین نشود بدین اعتقاد کافر است نه حق
را دانند و نه خود را اگر کسی حق بود آن خالی نشد و تعیین بدو چگونه
راه یافت غلط دیگر آنست که ضعفا است که در خیالات باشند
و تشکیلات ابلیس بینند و بنزد آن کشف است و ذات و صفات
حق مانند نهند و خیال برست و خود پرست شوند مغرور باید من غیر
خاطر هم غلط دیگر آنست که اولیا را بر انبیا تقدس کنند و توی برابر
دانند این خطای است عظیم غلط دیگر آنست که جماعتی از ایشان
دعوی رویت کنند در دنیا چشم سر و کرده هم کشف عیاشه از کشف بیان
باز نمانند و توهم کنند که الحی بینیم چشم سر بی چشم از غایت نادان

نادان نمانند آنچه بجز خدا در دین دل نماند بقصد نقل است از سوانح که
ابلیس با بی لسماء و الاثر بر حقی عظیم نفس خود را بر جاست از عوام
عزیم گشته تا ایشان را ضلال و گمراه کند و مکر و بان اولی نبی است آنچه در
چشم ظاهر بینند غایبش بیجا است نور جمال را در او دیده دانستند
کرد پس بنور معرفت جائز است غلط دیگر آنست که جماعتی از ایشان
نور یا بینند از انوار مجازات بنزد آنکه آن نور حق است تعالی بزیات
او دارند این خطاست او موصوفست بنور لیک نور او بدست و معرفت
نور حق تجسد و یقین و ارشاد است این نور ظلمت کربانان گویند ضلالت
از آن منزه است اما حقرا نور است و رای این همه نور حق از ضیال
بروز است و کرمی جان و کما از نور جلال خود فتنه بچکاند جمله کفر و
معتدی و خاک می شوند و ناجز کرده مذمتی بجان و کما بدیع است
بهر جلال و نور جلیش قدیم است روح ناطقه که روح خدی است آن نور
از نور حق مصفا است هر چه بیند و گویند روشن شود و دانند از آن نور
بود غلط دیگر آنست که توانگر را بر روی و غنا را بر فقر تعصب
کنند بنور ندانند که حق سبحانه و تعالی فقر و مجرب سکا نیز انجان را در
فروع است و اند غیر و ابقا و مساو فائز استوده است بفقیر غنا
قال له تعالی الفقیر الذین احصوا فی سبیل الله حضرت محمد صلی الله علیه و آله
اشارة خود را بچهره فقر بر گردید و دنیا بلا گشت و گفت الفقیر قرنی
غلط دیگر آنست که توانگس را متکبر تر جمیع کنند و اهل توکل را حق

کنند و ندانند که تو بحالات انبیا و رسوله علیهم السلام است کار او با است
 و کجا رفته است و طلب عینا و در راه حاصی کردند و با است ترک
 فراموش کردن واقع شود عطا و دیگر است که طاعت گویند که ما سحر و جادویم
 و هر چه با سحریم و هر چه در زبان اید بگویم و فرقه نکنند بین حق و باطل
 و لطف و الخیر این حدیث کلیه شر است و خطای عظیم غلط دیگر است که مانند
 از برای علی بریافت خود را ضعیف کنند تا بگویند که از فراموشی بازمانده اند و ندانند
 مشایخ بنماهند را بمتوجه کرده اند و نقصان عدل انسانی با اندازه زیاده
 روحانی کرده اند نه تبه و مزه نامقصود حاصل کرده است

مشغول

نفس در است او که در است از برای به اتق افسرده است
 شرک و شهواتها و شهواتها است هر که در شهوات فروشد بر حق است
 نفس خلیل هر دو یک مرتبه بوده است در دو صورت فریبش را بخورد اند
 نفس با ما در مثل آهن است در آتش صریح که از گزند دور و گمان خود عقل
 دهند و در خود حقیقتی که ضلالتی حفظ کنند شمشیر کلمه الله الله سرش
 ببرد بعد از آن غیر حق در دل نمائند آن زمان آهن زمین شود نور جمال
 را بچیند و دیده را تمام گشته بود و نور جمال را بر می بیند دل بپسند

مشغول

لا اله الا الله
 هر که بگوید آن گفت است
 عرش تا فرشت و کشتی به کلام
 از من و مانده بوی مانده در رنگ
 نفس اماره

نفس با چه چه دارد که بر سر سران ذکر دارد نه در
 نفس فرعون و زبیر است همچو فرعون مثل با مان است
 همچو موسی عصا است آری سر فرعون نفس بر داری
 آن زمان مشکل تو حل کرد و شربت تلخ همچو حل کرد و
 ساقیا چرخ ز جام است به ندای بخوش کرده دوست
 اطفال خدا بداند که فرزند آدم سر کرده بود است بیگانه کان مزدوران
 مقربان بیگانه کان همه بهیمه و درخ است کما فی قوله و قود بالانسان لثباته
 و مزدوران طالب بهشت اند کما قال الله تعالی و انما کانوا یعملون و مقربان
 مقصود آفرینش اند کما قال الله تعالی و انما کانوا یعملون و مقربان
 آفرین عالم است و بر کزیده خاص و است بقوله است بقوله اولی الامر
 اما ان سابقان و مقربان و بر کزیده ان کانی انکه غسل پیشه
 و کسب و الذین جاهدوا فینا لنهیمهم یسئلنا است و اول
 ایشان در طریق نهدیمه یسئلنا طیار در هر منزل و مقام در پیش
 ایشان چراغ شمع در دلهای ایشان است هر که را فرو خشنده و آنچه
 نفس خلقت و همواره آورند طریق فنا بطلب بقا در پیش و ای نهاده
 اند این صلوات خدای فنا حاصل کرده اند اگر از علم بقا صرف زنند

نفس

عشق آمدیم هر چه خودمان اندر رک پوست نخور و مرا ازین و پیر کرد دوست
 اجزای وجودم یکی دوست گرفت نامیست نصیب با من و بیانی است کسوت

قلعه

خوشتر نگار با سلاهم رشقی بیستم
عقد را به خلق خلق را به صفا بیستم
بلی نگر شود فید حجاب اطفاقی
در ضمن عقیدات قطعی بیستم
یارب زود و کون بی نیایم کردان
و از رفیق سر فرازم کردان
در راه خودت محوم فرازم کردان
زان راه که بسوی است بازم کردان

رباعی

یارب دل پاک و جهان کاهم ده
آهش و کرب و سحر کاهم ده
در راه خودت اول رضوم بخود کس
وانگه خودت خود بخود دراهم ده
آما ساقان و مقربان حق را که دل ایشان
در مناجات عقل ایشان
در حضرت جان ایشان از نور تجلی الهی مستغرق است

رباعی

از صفای می و لطافت جام
در همه بیخفت رنگ جام مدام
هم جام است نیست کوچه
با دلم است نیست کوی جام
چون بهار رنگ آفتاب گرفت
رفت برداشت از میان قطره

کشف دو قسم است یک کشف غلبه دوم کشف عیان کشف غلبه در دنیا
و کشف عیالی در آخرت است مراد این کشف مشاهده است و مراد از
مشاهده دیدن است حق سبحانه و تعالی را و دیدن حق سبحانه را در دنیا
غلبه نسبت محبت است و محبت حق سبحانه و تعالی در دل چنان غلبه کند که

کنند

کنند که گویای بند بهمان نشند اگر همه عالمه نظر و آب و خاک و آرزو با باین

سخن چنان بیت
عشق آبیم و آب میجوییم
در وصالیم خبر ز وصال
از غلبات جذب عشق و محبت محو و مسترملک کرد و زود
رباعی

بی دل را که عشق بشو از و جان او جلوه گاه خود سازد
مخوش آنچنان کند شغول که به عشق همه نه پرواز و برسد
انچه نصیب است در کون حق سبحانه و تعالی از ما اهدان جلا حق در دنیا
اینست و کشف علی عبارات از نیست اما کشف عیان که در آخرت است
مخوش نامه کسب چهارده هر کسی می بیند و مست و مستغرق جمال الهی شوند
در اصطلاح صوفیه کشف عیالی گویند قال الله صلوا علیه و سلم اللهم
ان تعبدوا لله کانتم راه فان لم تکنم راه فانه ذرک انی طالب خدا حاضر
حق سبحانه و تعالی چنان عبادت کنی که گویا با او را می بینی و او ترا می بیند
یعنی در هر حال او را حاضر بینی و مشایخ عظیم چنان فرموده اند که
کسی بچنان ملاحظه کند که حق سبحانه و تعالی از شنیدن صوت حاضر خود
بیند و خود را در جهت بیند حق را متوجه از جهت و انداز از حال الله
میشود و مشاهده عبادت از نیست و مشاهده مشاهده است
مدتی خود را بشکوف برین میدارند تا آن زمان که این صفت ملکه نفس
اوشود همچون پنبانی در صدمه و ششوانی در گوش هر چند هوا دهد که

این صفت را از خود دور کند نتواند و غیر از این صفت هر چند در خود
ملاحظه کند نباید و نه بینه نهایت مشابه اینست و نهایتش
غلبه در دنیا بدوستان خدا نیست مسخر احوال همین است قرب
حق بالا نبستی رفتن است قرب حق از حق هستی رسناست اتصال
بی تکلیف بی قیاس مست رب الناس را با جان نفس مطالب خدا این
کار بزرگ است شکار نامر و از این کار باز نیست جان باز نیست

مشغول

ای عقاب که عقل ایمان است مرد از جسم زادن جان است
جان فدا کن که در هر حال سخن جان سود زنده چون بگردن
آنکه کس طلب ایمان حقیقی است از جان باید گذشت مخفیاتی چنین
فرومده اند که موقوفه اند از تو ای بینه بجز پیش از آنکه بمانند
وجود مجاز برادر راه دوست فدای کنی ایمان حقیقی بدست نمی آید

رباعی

جان جانان از بید جان یابی جان جان که بر ایگان یابی
جان بود و طلب نه جان وجود که حیات ابد از ان یابی
این کلمات تکیه از تفکرس بران دین و پیشوایان اهل تقی
و از تالیفات مشایخ عظام بگیمه رسیده بود در بیان او ویم اگر
فصول داشته باشد مقدمه می نویسد و اگر از میزان طریقت زیاده باشد
بکار در وقت می آید و دعا گو را در مصیبات نشانده غیر از قصور در خود بی

بیچ نمازیم عفو فرمائید القاسم در ایام کبر در دعای خیر یاد کنند
مشغول

از گمانا کجا سفر کردی از گمانا کجا سفر کردی
سایه تود در سینه است بود سایه تود در سینه است بود
بمسرو باز خود دهنان بودی بمسرو باز خود دهنان بودی
از سر خود گذشتی را بر کوی از سر خود گذشتی را بر کوی
بودم از بیلدان شهر کجا بودم از بیلدان شهر کجا
گاه در تاله گاه در بر وار گاه در تاله گاه در بر وار
روزی از روز در گذر بودم روزی از روز در گذر بودم
بود صبا در پی چاک دست بود صبا در پی چاک دست
جام چشید گشت یک کاس جام چشید گشت یک کاس
کعبای سعادت ابدی کعبای سعادت ابدی
در صفای جوی مویابی در صفای جوی مویابی

مطلع آفتاب مشرف بود مطلع آفتاب مشرف بود
صید دام اسیر اگشتم صید دام اسیر اگشتم
سال عمر کینه بپخته بود سال عمر کینه بپخته بود
گفت روزی اسیر ما گشته گفت روزی اسیر ما گشته
مادران و برادران داری مادران و برادران داری
مالشک و پدر چه خواهم کرد مالشک و پدر چه خواهم کرد
کوه معدن حقایق بود کوه معدن حقایق بود
بنده دلبزیر او گشتم بنده دلبزیر او گشتم
نظر او معاد و مبداه بود نظر او معاد و مبداه بود
زانشانمایا فویش بگشتم زانشانمایا فویش بگشتم
اقرابان و خواهران داری اقرابان و خواهران داری
رض و لغواب و زوجه خواهم کرد رض و لغواب و زوجه خواهم کرد

گفتم ای شیخ از زبان خدا
بند را بیدار که قبول کند
تو قبولی خدا قبول کند
گفت خجسته را تو خدا و رسول
بخدا باش و ایضا ذکر
در سفر با رفیق میبودم
از فتنه در دم سفر افتاد
عرضهای باذن سبحانی
چند حرفی ز اول و آخر
و سگال استقامت کوشش
ظلم خویش در سر تعبت دار
منتظر در زوال رحمت باش
هر که با دست حق نیا بماند
از دعایهای خیر نوشته بگیر
رو معنیست بشود خدا و رسول
دست برداشت پیر و دل
قد و مجوی خویش کرده گناه
مدتی در دعا ضرور رفتند
کاشغر از که بگره مو آجند

جله کرده در برای دوست فدا
تو بیا که نه قبولم کند
در آن دوست عمر طول کشند
پدر تو منم منم باش ملول
نعت دوست از شوی شاکر
و اما هر طریق می بودم
سیر کردیم بگرد و بر افتاد
گفتم ام گفت رو به راه
در طریق محبتی و دوست
خلعت فقر انماند از پوشش
باطن خویش در طریقت دار
جان دل بر در حقیقت باش
بگذر و سر رفیق بشتاب
عارفان خرم است خوشبخت
از عبادت حق باش ملول
ریش و ابرو سفید ماه خجل
تیر آقبال زار زنده نشان
انچه است از آن آغان گفتند
در میان کله شکار تا چند
در سفرند

در سر قنده مکان پیران است
بعد از آن شیخ جا بر پیران
در دو عالم با دار پیران
ای ندایی بگر چه من طلبی
گفتم ای شیخ عذر ماینیز
دل آجان ماند خود را کشندم
پای در راه و چشم خون باران
زده ام کوه و دشت و صحرا را
شهر و شهر کو بگور فرستم
طلاقها و شماره معالی
گفتم این شهر کیست حکم کرات
پای تخت و یار تر کستان
مثل این با کردند و این نیست
رو کرد بر آن خانه ای گویند
رفتیم آنجا که هفت قبر کبیر
تیر و دار خسته شیخ عظام
ای ندایی بیاز بارت کن

در بخار او با شیخ شیدا است
بجله را با کن حیات و حیات
و او یک هر کتاب علم لدن
هر چه ذکر بود گشای لبی
عفو فرمای کرده ام تقصیر
از همه ضایع خود گرانه شدم
این چه شور است عقده دل خجسته
رفتیم بر که خشک و در بار
تا که دیدیم بگره سوز فرستم
رسته با نوشته بقالی
جمله رفتن رفت این رحمت
عشرت انگیز مثل هند و ستار
حکمران جمل را نهایت نیست
خلق هفت محمدان گویند
مجنذب همچو آفتاب منیر
گردان شارت بطرف گفت بنام
خانه دین خود دعوت کن
از بخار بطرف کاشغری روانند
بعد از چند روز بکاشغری
رسیدیم در زیارت آستانه حضرت پیران
و کاشغری مشرف شدیم

چند وقت در میان قحطان در رعیت است نه پیران کز آن کردیم
 لکن حالات و کیفیات کینه زیاد باشد اول ایشان با با مصلحت امان باقی
 در قید حبس بودند کینه را راحت و آسای بود این سفر معین در هر دو
 در میان فقر کسی پیدا نشد کامی در آستان حضرت خواجگه مدینه الله
 کاشغور اسکن میشدم کافی است و آن هم بسیار کامی گمان و کلاه
 بیقرار در احوال فرار فیض انار ایشان شصت هفتاد از اولیاء
 عظام مدفونند و سایر مدفونین در مثنیات بجمه و بی غایات
 مدفون و مخزون اند قدس است و اسرار حسنه

نقشه

پیرانه باده نوش هر ساقی است نوشیده اند و از آن زیاد است
 زبیر علی بن جحش پیران معتکف از شهر ششکان خوارزم فرزند
 برهم که تاف بر توانا هر دو سند رخ و اول این همه را که زبیر است
 سلطان شش نادره کرده کشید و هر کس غلافی کرد در تر دعا کرد
 مخزون ندای باده فریاد غایت از دست هر جام جحش فرار است
 از بخار و آن ندیم از شهر پشدر تا چند رسیدیم حضرت شیخ مصباح الدین
 چندی از زیارت کردیم بعد از آن که فرمودند آمدیم به زیارت پیران مشرف
 شدیم چنانچه حضرت شیخ ایام منصور عالم بودی و حضرت خواجگه معین
 احرار و حضرت مخدوم اعظم رده آمدند به از آنجا به بخارا آمدیم
 زیارت حضرت شیخ عبدالطالق خجندی مشرف شدیم بعد از آن زیارت

بزرگ شاه غنچه نفس سرهما مشرف شدیم در مزار فیض آثار
 ایشان مشاهده کردیم حکیمان و عارفان و عاشقان و مشایخ
 فوج و قبیله مقبله و کرده کرده در زیارت پیر مشغول و صبی
 در دعا و جمع ذکر در قرأت قرآن و جمعی در راقبه هر کدام در یک حال
 شغور داشتند و از آنجا به بلخ آمدیم پس عزیزان که مشهور بود
 زیارت کردیم مثل خواجگه عبدالعزیز و مولانا سعد الدین کاشغور
 و مولانا حاجی و زنده قبیل احمد جام رحمه الله و شاه قاسم انوار
 و امام علی موسی رضا و شیخ فرید الدین عطار و سلطان بنابین
 بسطامی رحمه الله علیه زیارت مشایخ مشرف شدیم و از آنجا
 به عراق آمدیم مزار صاحب در صفا بان و خواجگه حافظ و شیخ سعدی
 در سیران بودند و از آنجا بعد رسیدیم در مزار فاضل الانوار حضرت
 امام اعظم چند وقت ساکن شدیم به روزی که طرف رفته زیارت
 مشایخ عظام میکردیم مثلاً امام موسی کاظم و جنید بغدادی
 و شیخ معروف کرمی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ عبدالقادر
 کیلانی رحمه الله علیهم و شیخ شبلی و منصور عروج ان زبیر
 اولیا بود است زیارت ایشان مشرف شدیم و از آنجا که کوک
 و موصلا و حلبی شده بشام آمدیم در حضرت خلیفه حاجی محمد باقی
 چند وقت بودیم بعد از آن زیارت قدس شریف مشرف شدیم
 و سه بار حج کردیم در مکه کار سه ساله بجا آورده بودیم و بر وضه

در وقت رسول صلا علیه و آله بر رقیتم در زیارت آنحضرت مشرف
 شدیم و در جلوس سال رسالت گذرانیدیم و شکر بشهر و اقلیم قدیم
 و طلب لاله کشیم چرا ازین گفت کوفت نیست طالبان خدا بدانند که
 مقصود در اساقی بدست نمی آید مردانه قدم باید نهاد

نظم

در خیز عشق هرگز جهان کرد / شک نیست کس را تا خوش جان کرد
 شکست موجود صد خوشبخت / جسم همیش کومر غلطان کرد
 بگذاشت بشهر سینه فقر فنا / در عالم روح خوشبختی سگها کرد
 اگر فخر مجاز روی خود کرد و عشق / در عالم قرب جهل ایمان کرد
 عای بخواب خانه عشق رود / در کتب قرب جمله قرآن کرد
 دریافت کسی محبت ذاتی را / در راه خدا عاشق خیران کرد
 در عشق کمال اگر ضعیفان دارد / در وقت عشق تاج مردان کرد
 این عشق و محبت تو بگذاخت مرا / بگذر بگویند ندای شبان کرد
 ای طالب خدا بگناه لاله غیر حق را نفعی نماند / بسرا برده آلا اله راه نیست
 بشیار باش آینه دار الاله محمد رسول اله راست آینه امکان
 اول ذات خدا را غیر از او آینه کامل نیست / و جمیع امکان و صفات
 حق در آینه محمد مصطفی موجود اگر طالب خدا هستی باینده محور
 منتظر باش در شریعت او / رباعی استقامت کن
 شاه بودی قبل از ایاب نجابت / آینه ذات امده مرآت صفات

در پیروی

در پیروی اول است مخلوق در ذات / لازال علیه زاکیات الصلوات
 اگر محبت خدا دار محسوب خدا در ایامی / کافی بود که قلان کنتیم
 محبتون اله فانتعونی بحسبکم اله / بر بیان قولیست در
 نخست شریف

فخرد کون بزیح کبریا محراب است / آینه در حضرت مولا محمد است
 ساقی جام عشق و محبت در پیوسته / در روز جزا ساقی اعلام است
 ایجا که اول صفت عالی وجود است / آنکست کن در اول طغری محراب است
 در روز جزا غیرت بخت عیاش شود / شخص در شفاعت کبریا محراب است
 آن جمله انبیا و کس مانده در سکونت / در زیر پرش قائم و کویا محراب است
 در سایه حمایت ظل لوائ او است / آرام جمله از همه بالا محراب است
 الایض کنانه ندای بچمان است / از بهر شست شون خود ریاضت است
 اسرار برود کوه معین بر لای لو / بار حق محاطی اونی محراب است
 و فتح مروج کسب و کمالات او شایا / وطن مکان شد از آن سر محراب است
 ارواح انبیا و ملک صفا کشیدند / جبر برود دنیا از نه مولا محراب است
 نور تجلیات الهی گرفته بهر / جبر بر ملک مانده و اصل شریف محراب است
 در میان عاشق و معشوق میگذشت / در پیروی دنی فتنی محراب است
 حق داد چون شفاعت کبریا کس است / در پشت خلد منزل و ماور محراب است
 در کرد و عرش هم در زیر خاک ماند / در قرب حق مکرم و بیدار محراب است
 چندین هزار سال مقدم از پی جهان / در قرب لایزال مصفا محراب است

در هر دو کوه رحمت حقیقت نظام یافت و ظلمت کناه مجدداً محو است
 موی سفید روی سپید در مقام عذر در بارگاه عفو منقح می شود است
 محزون نوالی در درجه ایمان اعتماد نیست استناد چیزی نفعی مذکور نیست
 صلوات علیه و آله و سلم و اصحاب و سلمه الهی کلام کلید بهیشت است
 نسبت الیک و نای نریخت است الا حصی ثناء، علیک الهی کناه مارا
 بپذیر و در عبودیت ما کبر کار ما دوام در عظمت کار تو دانه
 در عظمت الهی کار ما تیان و فراموشی کار تو ستر در عبودیت

مناجات

الهی جمله در فضل تو قائم
 در عالم سایه است و فضل تو نور
 الهی فضیلت از فضل برتر
 بفضل و رحمت امواته گشتم
 الهی طافت قدرت نذارم
 اگر سوزی در آتش مستحقم
 الهی بنده سرافکنده تو
 بر جای که لایق هست بگذار
 تو دانی خیر یا شر سراسر

نذاری ز گناهش ز گناه است
 اگر عفو تو هست او را با است

تمام حرف را در برده گفتم
 در این چند از عقایق بود سقیم
 الهی

الهی خلق کن اقبال تا آید
 در اطوار عقایق کشتن تقویف
 بهر طالب به ایش کشف کرد
 دلش از بحر رحمت نشف کرد
 نوشته نام این شیرین شکر
 شود حقیقه ما بین رساند
 درین عبودیت از باطل جدا شد
 رب او حسب جاه اینجا هو شد
 دعا از دست او آید و ارم
 قائم بگشت رفت از دست کارم
 نامند